

(هُوَ الْعَلِيُّ الْعَالِي الْأَعْلَى)

ای بلبلان الهی از خارستان ذلت بگلستان معنوی بشتابید
* و ای یاران ترابی قصد آشیان روحانی فرمائید مژده بجان
دهید که جانان تاج ظهور بر سر نهاده و ابوابهای گلزار قدم
را گشوده * چشمها را بشارت دهید که وقت مشاهده آمد * و
گوشها را مژده دهید که هنگام استماع آمد * دوستان بوستان
شوق را خبر دهید که یار بر سر بازار آمد * و هدهدان صبا
را آگه کنید که نگار اذن بار داده * ای عاشقان روی جانان غم
فراق را بسرور وصال تبدیل نمائید * و سمّ هجران را بشهد
لقاء بیامیزید * اگر چه تا حال عاشقان از پی معشوق دوان
بودند و حبیبان از پی محبوب روان در این ایام فضل سبحانی
از غمام رحمانی چنان احاطه فرموده که معشوق طلب عشاق
مینماید و محبوب جویای أحباب گشته * این فضل را غنیمت
شمردید و این نعمترا کم نشمرید * نعمتهای باقیه را نگذارید و
باشیای فانیه قانع نشوید * برقع از چشم قلب بردارید و پرده
از بصر دل بردرید تا جمال دوست بی حجاب بینید و ندیده
ببینید و نشنیده بشنوید * ای بلبلان فانی در گلزار باقی گلی
شگفته که همه گلها نزدش چون خار و جوهر جمال نزدش

بیمقدار * پس از جان بخروشید و از دل بسروشید و از روان بنوشید و از تن بکوشید که شاید ببوستان وصال درآید و از گل بیمثال ببوئید و از لقای بیزوال حصّه برید * و از این نسیم خوش صبای معنوی غافل نشوید و از این رایحه قدس روحانی بی نصیب نمانید * این پند بندها بگسلد و سلسله جنون عشق را بجنباند * دلها را بدلدار رساند و جانها را بجانان سپارد * قفص بشکند و چون طیر روحی قصد آشیان قدس کند * چه شبها که رفت و چه روزها که در گذشت و چه وقتها که بآخر رسید و چه ساعتها که بانتهای آمده و جز باشتغال دنیای فانی نفسی بر نیامد * سعی نمائید تا این چند نفسی که باقی مانده باطل نشود * عمرها چون برق میگذرد * و فرقها بر بستر تراب مقرّ و منزل گیرد دیگر چاره از دست رود و امور از شصت * شمع باقی بیفانوس روشن و منیر گشته و تمام حجابات فانیرا سوخته * ای پروانه گان بی پروا بشتابید و بر آتش زنید * و ای عاشقان بی دل و جان بر معشوق بیائید * و بی رقیب نزد محبوب دوید گل مستور ببازار آمد بی ستر و حجاب آمد و بکلّ ارواح مقدّسه ندای وصل میزند چه نیکو است اقبال مقبلین * فَهَنِيئًا لِلْفَائِزِينَ بِأَنْوَارِ حُسْنِ بَدِيعِ *